



در رأس هرم!؟

هژمونی در نظام جهانی، موج دوم

کیورث درکشیده

سرمایه را در بریتانیا باعث گردید اما تضادهای استراتژیک و خطرناکی را برای مقابله با نقش بریتانیا در رأس هرم نظام جهانی در خود پروراند. بریتانیا با صدور مداوم سرمایه مالی و شرکت مؤثر در ایجاد راه آهن، بنادر و ساخت کشتی های بخار، در توسعه صنایع و کشاورزی کشورهای اروپایی و ماوراء بحار نقشی عمده ایفاء کرد و در دهه های بعد این کشورها را قادر ساخت تا با تولیدات خود نقشی ویژه در تجارت جهانی و نیز رأس هرم نظام جهانی جستجو نمایند.

عامل دوم، افزایش بیش از پیش نقش اقتصاد بریتانیا در تجارت بین المللی و مسایل مالی بین المللی بود. در بریتانیا لیبرال های هوادار اقتصاد بازار آزاد معتقد بودند که هر چه صنعت و بازرگانی بریتانیا با اقتصاد جهانی پیوندی بیشتر داشته و وابستگی بیشتر به آن داشته باشد، عدم انگیزه پیروی از خط مشی های جنگ افروزانانه و میلیتاریستی کاهش یافته و همین امر، بقای افزون تر اقتصاد بریتانیا را باعث خواهد شد و در حقیقت اقتصاد بریتانیا شگرفایی خود را در حفظ توازن قوا در نظام جهانی به سرکردگی خویش و صلحی پایدار در اروپا، وابسته می دید. با آغاز جنگی بزرگ در اروپا، برای تغییر در ساختار قدرت در رأس هرم نظام جهانی، بازارهای

که به طور فزاینده ای از تجارت و صنعت جدا می شد، توانایی آن را نداشتند تا منابع و امکانات بریتانیا را برای یک جنگ تمام عیار سازمان دهی کنند و بدین سبب برای دخالت های نظامی در اروپا کم تر اشتیاقی در نخبگان حاکم بر بریتانیا یافت می شد. بریتانیا عمدتاً از طریق دیپلماسی و نمایش اسکادران های دریایی می کوشید در وقایع سیاسی مناطق حیاتی اروپا اثری نفوذی داشته باشد و سعی آن داشت تا از دخالت در بسیاری از نقاط اروپا خود را کنار کشد و به علت همین بی تفاوتی وقتی پروس در سال ۱۸۶۶ اتریش و چهار سال بعد فرانسه را شکست داد، از حاشیه به وقایع نظر داشت.

در طی این مدت اقتصاد بریتانیا همانند دیگر ریه بسیار بزرگ عمل می کرد، مقادیر بسیار عظیمی از مواد خام و مواد غذایی را می مکید و مقادیر زیادی پارچه، کالاهای صنعتی و دیگر فرآورده های ساخته شده را به خارج صادر می نمود و این الگوی تجارت مرئی که با شبکه ای از خطوط کشتیرانی، عملیات بیمه و ارتباط های بانکی موازی بود، تکمیل می شد و در طی قرن نوزدهم از لندن، لیورپول، گلاسکو و غالب شهرهای دیگر بریتانیا به خارج گسترش می یافت.

ایسین ساختار هرچند در کوتاه مدت تجمع

آنچه انقلاب صنعتی انجام داد بقای موقعیت کشوری بود که در تلاش های مرکانتالیستی قبل از دوره صنعتی قرن هیجدهم برتری موفقیت آمیزی به دست آورده و به قدرتی برتر در نظام جهانی تبدیل شده بود. بین سال های ۱۷۶۰ و ۱۸۳۰ بریتانیا دو سوم رشد تولید صنعتی اروپا را داشت و سهمش از تولید فرآورده های جهانی، از ۱/۹ به ۹/۵ درصد جهش کرد. در ۳۰ سال بعد، گسترش صنعتی بریتانیا این رقم را به ۱۹/۹ درصد رساند. بریتانیا با ۲ درصد جمعیت جهان و ۱۰ درصد جمعیت اروپا، در صنایع نوین ظرفیتی برابر با ۴۰ تا ۲۵ درصد جهان و نیز ۵۵ تا ۶۰ درصد امکانات اروپا را داشت. در سال ۱۸۶۰ به تنهایی یک پنجم بازرگانی جهان را دارا بود و سهمش از کالاهای ساخته شده صنعتی در جهان به دو پنجم می رسید و به نظر می آمد که این سیر صعودی مدام در حال افزایش خواهد بود. اما توان اقتصادی بریتانیا در جهان بازتابی در توان نظامی کشور نداشت و نبردهای مسلح فقط ۲ تا ۳ درصد درآمد ناخالص ملی را مصرف می کردند و نیز هزینه های دولت مرکزی بسیار کمتر از ده درصد بود.

اقدامات مرکانتالیست ها با تأکید بر ارتباط بین امنیت ملی و ثروت ملی به تدریج از بین رفته بود. ساختار نهاد آزادی تجارت، با بوروکراسی کوچکی

اساسی صادراتی بریتانیا صدماتی جبرانناپذیر می‌دید. انتقال بین‌المللی سرمایه بریتانیایی به تأخیر می‌افتاد و نظام مالی بین‌المللی لندن و سیستم مالی آن متلاشی می‌شد.

بین سال‌های ۱۸۴۸ - ۱۸۱۵ در بخش اعظم اروپا، چهره سنتی بر ساختار اقتصادی مسلط بود. تولید کشاورزی نسبت به تولید صنعتی درصد بالاتری از حجم تولید را تشکیل می‌داد و نیروی کار و سرمایه عمدتاً در تولید کالاهای مصرفی متمرکز بود و صنایع سنگین توجه کم‌تری را به خود معطوف می‌کرد. انقلاب فرانسه آن‌چنان وحشت و سوءظنی را در رژیم‌های سنتی و محافظه‌کار اروپا به وجود آورده بود که اساساً با هرگونه نوآوری، حتی در عرصه‌ی اقتصاد نیز مقابله می‌کردند. بسیاری از اقدامات نظامی که در این دوره روی داد، از مضمون مقابله با تهدید انقلابی و تلاش برای حفظ نظام اجتماعی و سیاسی موجود در اروپا، برخوردار بود.

در دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ سرزمین پروس، سریع‌تر از نقاط دیگر اروپا مسیر توسعه را طی کرد. قدرت‌های بزرگ اروپایی در پایین‌ترین رده قرار داشت. اما نظام آموزشی‌اش، از مدارس ابتدایی تا دانشگاه‌هایش، در سرتاسر اروپا حرف اول را می‌زد. نظام اداری‌اش از کارایی بسیار بالایی برخوردار بود و ارتش که دارای ستادی نیرومند بود، با مطالعه و تحقیق، نوآوری‌های استراتژیکی و تاکتیکی را به شیوه‌ای بی‌مانند سازمان می‌داد. ارتش در بهره‌وری نظامی از راه‌آهن و دست‌آورد‌های تکنیکی پیش‌آهنگ بود. نقطه کور این دینامیسم درونی، تضادی بود که بین لیبرال‌ها و محافظه‌کاران بر سر تدوین استراتژی ملی در عرصه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و نظامی موجود بود.

آلمان از نظر جغرافیایی دارای معایبی اساسی بود. دارای همسایگانی قدرتمند بود و مهم‌تر از همه، تزار روسیه از اتریش، در مورد ممانعت از اتحاد آلمان، حمایت می‌کرد. در تمامی سال‌های ۱۸۱۲ تا ۱۸۷۱، برلین سعی داشت تا مانع تحریک غول نظامی شرق اروپا شود. تنش‌های داخلی هم بر بحران سیاسی می‌افزود و هم مانع از آن می‌شد تا پروس قادر به ایفای نقشی بزرگ‌تر در اروپا و امور بین‌المللی گردد. در قرن نوزدهم جلوگیری از بروز انقلابات رادیکال اجتماعی در قاره اروپا چندان مشکل نبود. طبقه متوسط نیز از هرگونه دگرگونی بیم‌ناک بود و به استقرار نظم و قانون باری می‌رساند، اما بروز انقلاب فرانسه و وقوع جنگ‌های آزادی‌بخش موجب گشت که نهضت‌ها و عقایدی که از حق تعیین سرنوشت ملت‌ها طرفداری می‌نمود، گسترش یابد.

تلاش‌های مداوم حاکمان اتریش برای

سرکوب این نهضت‌ها، به تدریج امپراتوری هابسبورگ را خسته و فرسوده ساخت. علاوه بر آن اتریش به سرعت حمایت و پشتیبانی متحد قدیمی‌اش انگلستان را نیز از دست داد. استفاده مکرر اتریش از قوه قهریه در ایتالیا، موجب اتحاد و هم‌پستگی طبقات مختلف علیه تسلط امپراتوری هابسبورگ در آن نقاط شد. عدم تمایل امپراتوری به الحاق زولورین به «آلمان بزرگ» باعث شد که بسیاری از ناسیونالیست‌های آلمان از اتریش مأیوس گشته و به پروس روی آوردند تا آن کشور رهبری آنان را به عهده گیرد. حتا رژیم نزار روسیه نیز که اغلب از تلاش‌های اتریش برای سرکوب

● انقلاب فرانسه آن‌چنان وحشت و سوءظنی را در رژیم‌های سنتی و محافظه‌کار اروپا به وجود آورده بود که اساساً با هرگونه نوآوری، حتا در عرصه‌ی اقتصاد نیز مقابله می‌کردند.

● در قرن نوزدهم جلوگیری از بروز انقلابات رادیکال اجتماعی در قاره اروپا چندان مشکل نبود. طبقه متوسط نیز از هرگونه دگرگونی بیم‌ناک بود و به استقرار نظم و قانون باری می‌رساند.

انقلاب‌ها و قیام‌ها جانب‌داری می‌کرد، می‌فهمید که با ناسیونالیست‌ها بهتر از اتریش می‌تواند کنار آید. در آن دوران بیداری ملی، امپراتوری هابسبورگ از درک تحولات و تغییراتی که جهان در پیش‌روی داشت، غافل مانده بود. موقعیت فرانسه در دوره‌ی پنجاه ساله بعد از سال ۱۸۱۵ علی‌رغم ضایعات و لطماتی که در نتیجه جنگ‌های ناپلئون به آن کشور وارد شده بود، از بسیاری جهات به مراتب بهتر از پروس و با امپراتوری هابسبورگ بود. درآمد ملی آن بیشتر و سرمایه‌های بیشتری در اختیار داشت. مهملاً در آن شرایط، فرانسه یک قدرت متوسط تلقی می‌شد و تجمع شرایط استراتژیکی، دیپلماتیک و اقتصادی به شکلی بود که از تمرکز منابع فرانسه در راه کسب نقشی هژمونیک در رهبری و رأس هرم نظام جهانی جلوگیری می‌آورد. قدرت‌های بزرگ نیز در هماهنگی با هم سد راه تلاش‌های فرانسه برای تسلط بر قاره بودند و بعد از شکست ناپلئون سعی کردند با ایجاد سیستمی، فرانسه را از دست یازیدن به توسعه‌طلبی‌های همیشگی باز دارند.

بعد از شکست ناپلئون، ارتش روسیه

بزرگ‌ترین قدرت نظامی زمینی محسوب می‌گردید و اتریش و پروس تحت‌الشعاع این نیروی قدرتمند در شرق اروپا قرار گرفتند و طی سال‌های ۱۸۵۵ - ۱۸۲۵ روسیه ژاندارم اروپا لقب گرفته بود. اما در زمینه‌های اقتصاد و تکنولوژی، در مقایسه با سایر دول بزرگ سیری قهقرایی داشت. جنگ کریمه (۵۵ - ۱۸۵۴)، تأثیر منفی را که عقب‌ماندگی اقتصادی و تکنولوژیکی بر توان نظامی روسیه گذاشته بود، عیان ساخت و ائتلاف دیگر قدرت‌های بزرگ اروپایی و پیروزی آن‌ها بر روسیه، مانع تسلط ارتجاع نظامی شرق بر اروپا گردید. در طول دهه ۱۸۵۰ سیل مهاجرین اروپایی به سوی آمریکا سرازیر شده بود و به دلیل وجود اراضی وسیع در غرب آمریکا و رشد مداوم صنعت، آمریکا با کمبود کارگر مواجه گردید. میزان حقوق و دست‌مزدها افزایش یافت و همین امر تولیدکنندگان را تشویق نمود تا در زمینه‌هایی به سرمایه‌گذاری اقدام نمایند که نیاز کم‌تری به نیروی کار بوده و از ماشین‌آلات استفاده بیشتری گردد. میزان تولید ملی در پس این سیاست باز هم افزایش می‌یافت.

فاصله جغرافیایی آمریکا از منازعات و درگیری‌های قدرت‌های اروپایی، به این کشور فرصت داد تا جایگاهی ویژه در اقتصاد جهانی ایفا نماید. آمریکا تا قبل از شروع جنگ داخلی (آوریل ۱۸۹۱) به غولی اقتصادی تبدیل شده بود. گرچه جنگ‌های داخلی آمریکا که چهار سال به طول انجامید بسیار خونین و فرسایشی بوده، اما توان ملی را توسعه داد، به طوری که طی مدت کوتاهی این کشور را به بزرگ‌ترین قدرت نظامی جهان مبدل ساخت.

دگرگونی نظامی که در سال ۱۸۶۰ در پروس به وقوع پیوست، در مدتی کوتاه، تحولی در اروپا به وجود آورد که به «انقلاب آلمان» موسوم است. اساس این تحول و دگرگونی بر چند عامل استوار

● جنگ ۱۸۷۰ و سقوط سریع و شدید فرانسه در ۴ سپتامبر اتفاق افتاد. ارتش فرانسه در سدان تسلیم شد، ناپلئون سوم اسیر گردید و حکومت سلطنتی در پاریس سرنگون شد. این جنگ به اروپا فهماند، در ورای پس‌پس‌روی‌های برق‌آسای ستون‌های نظامی آلمان و هماهنگی منظمی که در ستاد نیروهای مسلح آن کشور دیده می‌شد، ملتی قرار دارد که از تمام ملل دیگر اروپایی مجهزتر و برای ورود به جنگی مدرن آماده‌تر است.

بود: عامل اول برقراری ایجاد سیستم کوتاه مدت خدمت زیر پرچم در پروس بود. بر طبق این سیستم خدمت زیر پرچم تا سه سال اجباری شد و پس از آن دوره‌ی چهار ساله ذخیره به وجود آمد. بعد از این دوره، شخص وارد دوره احتیاط می‌گردید. با این روش، ارتش پروس می‌توانست سالیانه هفت‌بار نیروهای خود را از دوره‌های مختلف فراخوانده و بسیج نماید و بدین طریق پروس توانست به نسبت جمعیت خویش، بیشترین نیرو را در خط مقدم جبهه‌های جنگ در مقایسه با سایر قدرت‌های بزرگ متمرکز سازد.

مولنکه نابغه پیر و سازمانده ستادکل نیروهای پروس، گروهی از درخشان‌ترین استعدادهایی را که از آکادمی علوم نظامی و جنگ فارغ‌التحصیل شده بودند، استخدام کرد و به آن‌ها آموزش داد که برای جنگ‌های آینده طرح و نقشه تهیه کنند. سیستم پروس کاملاً از هرگونه اشتباه و خطا بری نبود، بل که ستاد ارتش پروس، خطاها و اشتباهات گذشته را دقیقاً بررسی و مطالعه می‌کرد و آموزش و سازمان‌دهی و تسلیحات را تنظیم نموده و با آن مطابقت می‌داد.

همین عوامل پروس را قادر ساخت، در نایستان ۱۸۶۶ و برخلاف انتظار بسیاری از صاحب‌نظران، پیروزی برق‌آسایی بر اتریشی‌ها به دست آورد. در اکتبر ۱۸۶۶، هابسبورگ‌ها مجبور شدند وین را تسلیم کرده و از منافع خویش در آلمان چشم‌پوشند. آلمان تحت رهبری بیسمارک در مسیر تجدید سازمان قرار گرفت و مبارزه و نبرد برای تسلط و حاکمیت بر آلمان به پایان رسید و راه برای ایفای نقشی هژمونیک برای پروس در اروپا گشوده شد.

فرانسه روزبه‌روز نسبت به پروس سوه‌ظن بیشتری می‌یافت و در اواخر دهه ۱۸۶۰ هر یک از دو کشور مشغول محاسبه و بررسی فرصت‌هایی بود که به آن‌ها امکان دست‌یابی به رأس هرم قدرت جهانی را فراهم می‌آورد. جنگ ۱۸۷۰ و سقوط سریع و شدید فرانسه، در ۴ سپتامبر اتفاق افتاد. ارتش فرانسه در سدان تسلیم شد، ناپلئون سوم اسیر گردید و حکومت سلطنتی در پاریس سرنگون شد. این جنگ به اروپا فهماند، در ورای پیش روی‌های برق‌آسای ستون‌های نظامی آلمان و هماهنگی منظمی که در ستاد نیروهای مسلح آن کشور دیده می‌شد، ملتی قرار دارد که از تمام ملل دیگر اروپایی مجهزتر و برای ورود به جنگی مدرن آماده‌تر است.

انقلاب صنعتی در آلمان، موجب تأسیس شرکت‌های بزرگی نظیر شرکت آهن و فولاد و اسلحه‌سازی کروپ گردید که در رشد قدرت نظامی و صنعتی آن کشور نقش قاطعی داشت. ایجاد و اجرای سیستم خدمت کوتاه‌مدت در ارتش موجب گردید که بسیج نیروی انسانی در آلمان،

نسبت به کشورهای لیبرال و نیز عقب‌افتاده و با ساختار کشاورزی شرق به نحو مؤثرتری صورت گیرد و در پشت‌سر همه‌ی این‌ها ملتی قرار داشت که از نظر تحصیلات ابتدایی و فنی - تخصصی در سطحی به مراتب بالاتر از سایر کشورها بوده و به علاوه، دانشگاه‌ها و مؤسسات علمی بی‌نظیری داشتند و هم‌چنین آزمایشگاه‌های شیمی و مؤسسات تحقیقاتی آن‌ها در هیچ‌کجای جهان همانندی نداشت. نظام قدرت‌های بزرگ، تحت رهبری بیسمارک درآمد و آلمان از سال ۱۸۷۰ و به مدت بیست سال بر این نظام حکومت کرد.

طی این مدت همه‌ی ملل اروپایی و حتا تا حدودی بریتانیای انزواطلب نیز تحت‌تأثیر این قدرت جدید قرار گرفته بودند. چنین به نظر می‌آمد

● آلمان تحت رهبری بیسمارک در مسیر تجدید سازمان قرار گرفت و مبارزه و نبرد برای تسلط و حاکمیت بر آلمان به پایان رسید و راه برای ایفای نقشی هژمونیک برای پروس در اروپا گشوده شد.

● چنین به نظر می‌آمد که فقط دو کشور برای مقابله با قدرت‌یابی بیشتر آلمان باقی‌مانده بودند و آن دو، روسیه و بریتانیا بودند که هم دو کشور مستقل محسوب می‌شدند و هم از مرکز اروپا دور بودند.

که فقط دو کشور برای مقابله با قدرت‌یابی بیشتر آلمان باقی‌مانده بودند و آن دو، روسیه و بریتانیا بودند که هم دو کشور مستقل محسوب می‌شدند و هم از مرکز اروپا دور بودند.

اما آلمان تلاش می‌کرد تا نشان دهد که طالب حفظ وضعیت موجود است و تمایلی به گسترش حوزه‌های نفوذ خود ندارد. به طوری که از دهه ۱۸۶۰ به بعد، حجم تجارت جهانی و رشد تولیدات صنعتی با سرعت بی‌مانندی افزایش یافت. روند صنعتی شدن که تا قبل از این دوره، به بریتانیا و بعضی از مناطق اروپایی و آمریکای شمالی محدود بود، به تدریج به سایر نقاط نیز انتقال یافت و این امر به خصوص در آلمان، اوضاع را تغییر داد، به طوری که آلمان توانست در سال ۱۸۷۰، سیزده درصد تولیدات صنعتی جهان را به خود اختصاص دهد. ایالات متحده هم روند صنعتی شدن را با سرعت طی کرد و سهم آن کشور

● شکست چین در جنگ ۱۸۹۴-۵ در برابر ژاپن، تحقیر اسپانیا در مقابل آمریکا و در طی جنگ کوتاه مدت‌شان در سال ۱۸۹۸، عقب‌نشینی فرانسویان در نیل علیا و در برابر بریتانیایی‌ها، همه مدارکی دال بر آن بودند که همانند جهان حیوانات، اصل «بقای اصلح» بر سرنوشت ملت‌ها نیز حاکم است.

در تولیدات صنعتی به ۲۳ درصد بالغ گردید.

بدین ترتیب سیستم قدرت‌های بزرگ که بر پایه‌ی وجود پنج دولت قدرتمند استوار بود، کم‌کم از میان رفت. قدرت برخی از آن‌ها دو تا سه برابر دیگر قدرت‌ها افزایش یافت. علاوه بر آن قدرت انحصاری تولیدات صنعتی جدید از ید اروپاییان خارج گردید و به دست کشوری در آن سوی اقیانوس‌ها افتاد. فقدان جنگ‌های بزرگ در طول دوره بعد از ۱۸۷۱ که در آن دیپلماسی اروپایی بیسمارک استیلا داشت. این ذهنیت را به وجود آورده بود که توازن و تعادل جدیدی به دنبال شکاف‌های دهه ۱۸۵۰ و دهه ۱۸۶۰ استقرار یافته است. در سال ۱۸۸۵، مطمئناً کسی به درستی نمی‌توانست ویرانی و انهدام شصت سال بعد اروپا را پیش‌بینی کند، ولی بسیاری از ناظرین سیاسی و اقتصادی اواخر قرن نوزدهم با توجه به جهت گسترش و پیوستگی نظام قدرت جهانی، آن را احساس می‌کردند. حداقل در سال ۱۸۹۵ یا ۱۹۰۰ شکل خاص نظم جهان آینده می‌توانست مشاهده شود.

شکست چین در جنگ ۱۸۹۴-۵ در برابر ژاپن، تحقیر اسپانیا در مقابل آمریکا و در طی جنگ کوتاه مدت‌شان در سال ۱۸۹۸، عقب‌نشینی فرانسویان در نیل علیا و در برابر بریتانیایی‌ها، همه مدارکی دال بر آن بودند که همانند جهان حیوانات، اصل «بقای اصلح» بر سرنوشت ملت‌ها نیز حاکم است. مبارزات قدرت‌های بزرگ در این مرحله دیگر به خاطر امور اروپا روی نمی‌داد، بل که آن مبارزات جنگ‌ها به خاطر بازارها و قلمروهایی روی می‌داد که در سرتاسر جهان پراکنده بودند. □

منابع:

- ۱ - Unbound Prometheus، نوشته دی لانگش (Landes) کمبریج ۱۹۶۹
- ۲ - ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ نوشته پهل کندی ترجمه محمود ریاضی - انتشارات نجفیه - زمستان ۱۳۶۹
- ۳ - پیدایش و فروپاشی قدرت‌های بزرگ، بل کندی ترجمه عبدالرشاد غفرانی - انتشارات اطلاعات ۱۳۷۰